



ماهنامه

انگلیسی

شماره ۱۴



Ketabton.com

سخن ما بر حق است

در این شماره می خوانید...

ورخر فون براون.....۳

اشکالات مکتب کمونیسم -

کمونیسم نظری : بخش پایانی.....۱۰

ایران در چنگال متفقین.....۱۵

خوانندگان در رایش سوم.....۲۰

وافن اس اس.....۲۵

افرادی که مایل هستند در ماهنامه انسی همکاری کنند، مقالات خود را به ایمیل سردبیر ارسال کنند.

سردبیر در ویرایش و حذف مطالب آزاد است و مطالبی که مناسب تشخیص داده نشوند، در ماهنامه قرار نمی گیرند.

برای بازدید و عضویت در انجمن ما به آدرس زیر مراجعه فرمایید

www.nazicenter.ir

www.nazicenter.com

بنام خدا

سردبیر:

محسن.م (Mohsen.M)

ایمیل:

iran.swastika@gmail.com

همکاران این شماره:

گرافیکست : محسن.م (Mohsen.M)

مترجم :

بابک (Germanizer)

علیرضا (Das Reich)

نویسندگان:

نوید (Maestro Navid)

سینا (در جستجوی حقیقت)

❖ این ماهنامه تنها با

هدف اطلاع رسانی و

پرداختن به حقایق

پیرامون رایش سوم و

جنگ جهانی دوم

فعالیت می کند.

❖ ماهنامه انسی با نژاد

پرستی و نفرت نژادی

مخالف است و به تمام

نژادها و ادیان الهی

احترام می گذاد.

زندگینامه ورنر فون براون

مترجم: علیرضا



"ورنر ماگنوس ماکسیمیلیان فرایهیر فون براون" در ۲۳ مارس ۱۹۱۲ متولد شد، وی دانشمند موشکی، مهندس و آرشیست فضا و آغازگر صنعت موشکی در آلمان نازی در طول جنگ دوم جهانی (و بعدها در آمریکا) بود.

بین سنین ۲۰ تا ۳۰ سالگی ورنر در برنامه موشکی آلمان ها نقش اصلی را داشت. بعد از جنگ او و تعدادی از دانشمندان آلمانی در عملیات سری "گیره ی کاغذ" به آمریکا برده شدند. فون براون و تیمش قبل از تاسیس ناسا بر روی موشک های بالستیک میان برد ایالات متحده کار میکردند. بعد از تاسیس سازمان هوا-فضا ناسا به عنوان سرپرست ساخت موشک ساترن ۵، پروژه را هدایت کرد. ثمره دست او لانچری بود که آپولو را به ماه فرستاد و اولین انسان قدم بر ماه گذاشت. طبق یکی از منابع ناسا: "وی بزرگترین دانشمند موشکی تاریخ است."

ورنر فون براون در Wirsitz واقع در استان Posen که بعدها جز امپراطوری آلمانها محسوب شد دنیا آمد که دومین فرزند از سه فرزند پسر خانواده بود. او متعلق به یک خانواده ی آریستوکرات بود (خانواده اشرافی). پدر او "ماگنوس فرایهیر فون براون" در جمهوری وایمار وزیر کشاورزی کابینه ی فدرال بود. مادر وی یعنی "امی فون کوئیسترپ" هم از خانواده ای اصیل که شجره نامه ی آن به خانواده ی سلطنتی قرون وسطا برمیگشت که نکته ی جالب آن ارتباط فامیلی با شخصیهایی چون فلیپ سوم فرانس، ولادیمیر اول دانمارک، رابرت سوم اسکاتلند و ادوارد سوم از انگلیس است. بعد از گذشت سالهای اولیه ی زندگی اش، مادرش تلسکوپ را به ورنر جوان هدیه داد. این جرقه ای بود برای برانگیختن حس کنجکاوی فون براون جهت کاوش در فضا. زمانی که منطقه ی Wirsitz در پایان جنگ جهانی اول به لهستان واگذار شد، خانواده او بمانند خیلی از خانواده های آلمانی به آلمان جدید بعد از جنگ



جهانی اول مهاجرت کردند و در برلین ساکن شدند. جایی که ورنر دوازده ساله با نمایش رکوردگیری ماشینهای موشکی که توسط ماکس والیر و فریتز فون اپل برگزار شده بود هیجان زده شد. آنقدر مجذوب این نمایش

شده بود که کنترل خود را از دست داده و توسط پلیس محلی موقتاً توقیف شد و با پادرمیانی پدرش ماجرا ختم شد. ورنر به موسیقی هم علاقه ی زیادی داشت و یک نوازنده ی آماتور هم بود که میتوانست قطعات باخ و بتهوون را از روی حافظه بنوازد. در سن کم نواختن پیانو و ویلون را آموخت و تصمیم گرفت که آهنگساز شود.



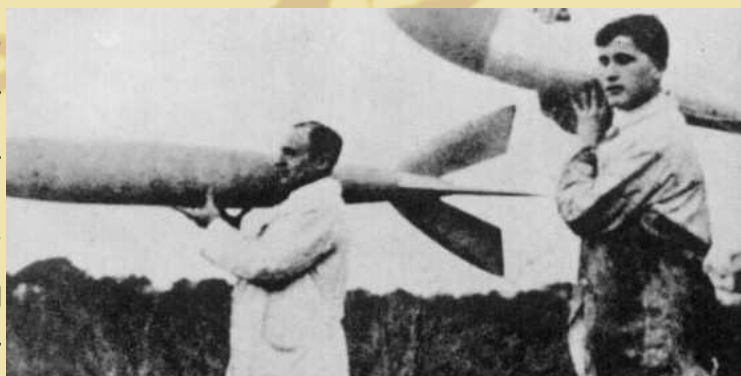
با آغاز سال ۱۹۲۵ ورنر جوان به مدرسه ی شبانه روزی واقع در قلعه ی "اترزبورگ" نزدیک وایمار رفت که در آنجا در مباحث فیزیک و ریاضیات چندان موفق نبود. در ۱۹۲۸ والدینش او را به مدرسه ی "هرمان لیتز" فرستادند. در آنجا او یک نسخه از کتاب "موشک به سمت فضا" نوشته ی مهندس موشکی "هرمان اوبرث" را یافت.



سفرهای فضایی همیشه ورنر را تحت تاثیر قرار میداد و برایش هیجان انگیز بود. از آن زمان و با مطالعه ی آن کتاب وی تصمیم به تقویت ریاضیات و فیزیک خود گرفت زیرا متوجه ی اهمیت آن در علم موشکی شده بود.

در سال ۱۹۳۰ او به دانشگاه تکنیکی برلین وارد شد. جایی که به انجمن "پرواز فضایی" یا "VFR" پیوست. به عنوان دستیار در طرح موتور سوخت

مایع "ویلی لی" به همراه "هرمان اوبرث" شرکت کرد. وی همچنین در دانشگاه زوریخ هم تحصیل کرد. اگرچه که وی بعدها در سالهای پایانی عمرش بر روی موشکها و طرحهای نظامی کار کرد اما اکتشافات و پرواز به فضا از اصلی ترین علایق و آرزوهای او باقی ماند.



*آشنایی با حزب نازی:

طبق پرونده فون براون در آمریکا، وی رابطه ی مرموز و مبهمی با حزب نازی داشت به طوری که از چگونگی پیوستن او به حزب نازی اطلاعات کمی موجود است. وی در نوامبر ۱۹۳۷ با شماره ی عضویت ۵۷۳۸۶۹۲ به عضویت در حزب نازی درآمد. ۱۰ سال بعد زمانی که او را به آمریکا بردند و طبق خواسته دولتمردان برای جدا کردن حساب وی از حزب نازی در تعهدنامه ی ارتش آمریکا نوشت:

"در سال ۱۹۳۹ رسماً درخواست عضویت در حزب نازی را دادم. در آن زمان هنوز مسئول فنی تاسیسات موشکی ارتش واقع در "پینه مونده" بودم. کارهای فنی انجام شده در آنجا رفته رفته توجه ی مقامات بالاتر را جلب کرد بنابر این هرگونه بی تفاوتی جهت عضویت در حزب به معنای محدود شدن دسترسی من به مهمترین کارم در زندگی بود. به همین دلیل تصمیم به عضویت گرفتم.



عضویت من در حزب شامل انجام فعالیتهای سیاسی نبود.

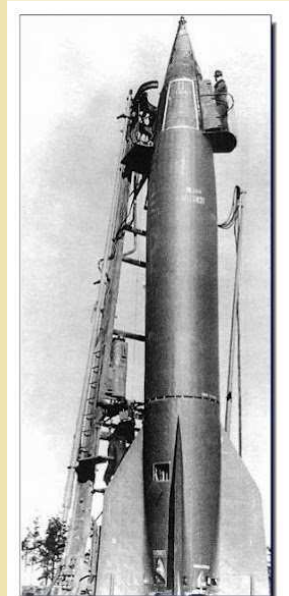
با موفقیت‌های روز افزون پیشوا مانند از بین بردن بیکاری - لغو پیمان ورسای - تصرف مجدد راین لند - بدست آوردن سرزمین اتریش و چک بدون جنگ، حزب نازی و بخصوص هیتلر به شدت محبوب گشت.

یک عکس از از ورنر با لباس اس اس که در پشت سر هاینریش هیملر به نمایش درآمد، باعث شد که وی را یکی از اعضای بلند پایه اس اس بدانند. وی اذعان داشت که تنها همان یک بار یونیفرم اس اس را به تن کرده

است. یک افسر سابق اس اس در سال ۲۰۰۲ به شبکه "بی بی سی" گفت که وی معمولاً برای ملاقاتهای مهم یونیفرم اس اس را می پوشید. او کارش را با درجه ی ستوان دومی آغاز کرد و سه بار توسط هیملر ترفیع درجه یافت که آخرین بار در ژوئن ۱۹۴۳ بود که به درجه ی سرگردی نائل آمد.



زمانی که حزب نازی بسوی قدرت گام برمیداشت فون براون بر روی طرح خلاقانه ی دکترای خود کار میکرد. در این زمان دانش موشکی سریعاً به جزئی از برنامه ی ملی و تبلیغاتی تبدیل شد. فرمانده ی توپخانه "والتر دورنبرگر" مجتمع آزمایشگاهی تسلیحاتی که در نزدیکی تاسیسات موشکهای سوخت جامد واقع در "کامرزدورف" بود را جهت کار برای فون براون مهیا کرد. در ۲۷ جولای ۱۹۳۴ دکترای فیزیک خود را از دانشگاه برلین دریافت کرد. پایان نامه ی او در مورد آزمون احتراق بود که با مشاوره ی "اریک شومان" با موفقیت انجام داد. اگر چه که این تنها بخش عمومی و در دسترس تز دکترای وی بود و بخشهای تئوری، ساخت، آزمایش و مشکلات موشکهای



ساخت مایع توسط ارتش طبقه بندی شده ماند و تا ۱۹۶۰ عمومی نشد. تیم او در اواخر سال ۱۹۳۴ دو موشک پرتاب کرد که تا ارتفاع ۲.۲ کیلومتری و دیگری ۳.۵ کیلومتری پرواز کردند.

بعدها "والتر دورنبرگر" فرماندهی تاسیسات "پینه مونده" شد که با سرپرستی فون براون و تیمش موفق به طراحی و ساخت موفق موشک بالستیک (A-4) یا وی ۲ همچنین موشک ضد هوایی آبشار گشت.



در بهار ۱۹۴۵ که آلمان نازی روزهای پایانی خود را میگذراند، ارتش روسیه به ۱۵۰ کیلومتری "پینه مونده" رسید. همزمان با پیشروی متفقین، فون براون نقشه ها، ابزار و اعضای تیمش را جمع کرد تا تصمیم بگیرند چگونه و به کدام طرف متخاصم تسلیم شوند. بیرحمی ارتش روسیه و آزار اسرا وی را ناچار کرد که به طرف آمریکایی تسلیم شوند.

سر فرماندهی آمریکایی ها بخوبی متوجه بود که چه کسی را بدست آورده است. کسی که در صدر لیست سیاه آنان بود!! سریعاً فون براون و تعدادی از اعضای سرشناس تیمش به قلعه ی "کرانزبرگ" منتقل شدند جایی که

ورنر و همیمی هایش ساعاتی پس از اسارت

مغزهای اقتصادی و تکنولوژی رایش را در آنجا جمع کرده بودند تا بازجویی شوند. عملیات گیره ی کاغذ پایان یافته، و تمام اعضای لیست آن جمع آوری و تکمیل شده بودند و اکنون فون براون همراه با این افراد باید به آمریکا منتقل می شد.

مقدمات اعزام او و تیمش در ۲۰ ژوئن ۱۹۴۵ به ایالات متحده فراهم شد. اگرچه که این انتقال تا ۱۱ اکتبر ۱۹۴۵ مخفی ماند. آمریکا از



نشر هرگونه ارتباط فون براون و اعضای تیمش آمریکا - ورنر و هانا رایتشل : خلبان آزمایشگر زن در لوفت وافه با حزب نازی آلمان جلوگیری کرد و دولت ایالات متحده امنیت آنها را برای کار در آمریکا تضمین کرد. اولین پرواز دسته ی اعزامی که شامل هفت نفر از تکنسین ها بود، در ۲۰ سپتامبر ۱۹۴۵ در فرودگاه نظامی "نیو کسل" به زمین نشست. بعد از اقامت یافتن در "فورت بلیس" متوجه ی کمبود امکانات و کم توجهی آمریکایی ها شدند که تحمل بعضی از آنها برای اعضای تیمش دشوار بود.

برای مثال مطبوعات محلی نوشتند: "دانشمند آلمان نازی (اشاره به والتر رایدِر) می گوید دستپخت آمریکایی ها افضاح است". بعداز اینکه درخواست فون براون برای تعمیر کفپوش چوبی اقامتگاه رد شد وی متذکر شد که: "در پیه مونده ی آلمان ما را نوازش میکردند در صورتی که شما در اینجا سکه (پنی) می شمارید!!". در آلمان فون براون در سن ۲۶ سالگی هزار مهندس تحت فرمان و دستور او بودند اما اکنون او به یک سرگرد جوان ۲۶ ساله به نام "جیم هامیل" که او را با نام کوچکش "ورنر" صدا میزد جواب پس میداد این در حالی بود که افراد نزدیک به او و هم تیمی هایش هنوز او را "هیر پروفیسور" صدا میزدند.



در سال ۱۹۵۰ و با آغاز جنگ کره، (کره شمالی و جنوبی) وی به همراه تیمش به آلاباما منتقل شد. جایی که تبدیل به خانه ی ۲۰ سال آینده اش شد. در بین سالهای ۱۹۵۰ تا ۵۶ در تاسیسات موشکی "رد استون" مشغول به کار شد و اولین موشک بالستیک اتمی را ساختند که توسط آمریکا آزمایش شد. همچنین در همین راستا با انجام تغییراتی بر روی موشک "رد استون" موشک "ژوپیتِر - سی" را ارائه دادند. این موشک اولین ماهواره ی آمریکا یعنی "اکسپلورر ۱" را در تاریخ ۳۱ ژانویه ۱۹۵۸ در مدار زمین قرار داد. این آغاز برنامه ی فضایی آمریکا بود.



احتمالا در این دوازده سال یعنی از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۷ خسته کننده ترین دوره ی زمانی برای ورنر فون براون و هم تیمی هایش بود. در سال ۱۹۵۲ فون براون برای اولین بار در مجله ی هفتگی "Collier" نظرات خود را در مورد ایستگاه فضایی شرح داد که تیتِر سخن وی روی مجله شامل این جمله بود:

"انسان بزودی فضا را تسخیر خواهد کرد."

وی برای اینکه اندیشه ی کاوش و دستیابی بیشتر به فضا را برای همگان ملموس تر کند، برای ساخت فیلمها و تبلیغات با کمپانی "والت دیزنی" نیز همکاری هایی داشت. که اولین نمایش تلویزیونی آن "انسان در فضا" نام داشت و با ۴۲ میلیون بیننده (بطور غیر

رسمی) عنوان دومین و پربیننده ترین برنامه ی تلویزیونی در تاریخ آمریکا را ثبت کرد.

*ورود به ناسا

نیروی دریایی آمریکا مدتها بر روی طرحی که بتواند ماهواره جاسوسی را به مدار ببرد مشغول کار بود اما سیستم پرتاب "ونگارد" که حاصل این تلاشها بود نامناسب به نظر میرسید. روسها با پرتاب "اسپوتنیک" این احساس را به آمریکا تلقین کردند که از آنها پیشی گرفته اند. این امر سبب شد تا به فون براون و تیمش روی بیاورند، کاری که فون براون مدت ها آرزویش را داشت. سازمان ناسا بطور رسمی در ۲۹ جولای ۱۹۵۸ تاسیس شد. دو سال بعد ناسا مرکز فضایی مارشال را در "رد استون" احداث کرد به دنبال آن تیم "ABMA" به رهبری فون براون وارد ناسا شد.



وی با ملاقاتی که با "هرب یورک" در پنتاگون داشت ماندن در ناسا را منوط به از سرگیری پروژه ی ساترن دانست. با سرپرستی تاسیسات از جولای ۱۹۶۰ تا فوریه ۱۹۷۰ سرانجام فون براون مدیر ارشد تاسیسات شد.



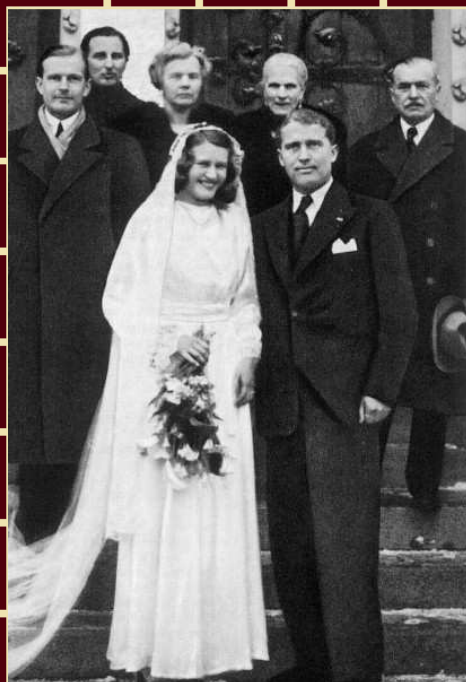
برنامه ی اصلی این مدیر این بود که توسط موشک "ساترن" محموله های سنگین را به مدار خارجی زمین حمل کند. بر این اساس پروژه ی "آپولو" رسماً کلید خورد. در این پروژه او با هم تیمی سابقش در پینه مونده یعنی "کورت. اچ. دیباس" سرپرست ارشد مرکز فضایی کندی همکاری نزدیکی داشت.

رویای فون براون برای فرستادن انسان به ماه سرانجام با ساخت موشک ساترن به حقیقت

پیوست که آپولو ۱۱ را در طی عملیات تاریخی **ورنر فون براون و جان اف کندی: رئیس جمهور وقت آمریکا**

۸ روزه به ماه فرستاد. اواخر دهه ۱۹۶۰ فون براون هنوز در تاسیسات "هانسویل" مشغول بکار بود. میز کار او که آمریکا را وارد عصر فضا و مسابقه ی فضایی کرد هنوز باقی بود. مابین سالهای ۱۹۶۶ تا ۶۷ وی به همراه جمعی از متخصصین ناسا به کانادا سفر کرد تا تحقیقاتی روی قطب شمال و شرایط سخت صحرای آن بمنظور بررسی زندگی انسان در چنین شرایطی در فضا را انجام دهد.





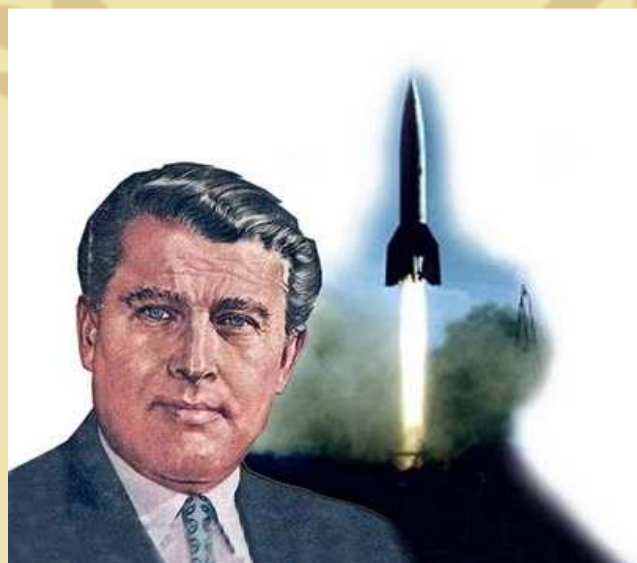
در ماه مارس ۱۹۷۰ او که به درجه ی معاون مدیر برنامه ریزی ناسا هم دست یافته بود به همراه خانواده اش به واشنگتن منتقل شدند.

در اوجولای ۱۹۷۲ وی نایب رئیس شرکت هوا فضای آلمانی واقع در "مریلند" شد. در ۱۹۷۳ جهت انجام عمل جراحی، مرکز کندی را ترک کرد و دو سال بعد هنگامی که



جهت دریافت مدال ملی علم به کاخ سفید دعوت شد ولی بعلت حال نامساعدش در بیمارستان بستری شد. فون براون قبل از اینکه همکاریش با آمریکایی ها را آغاز کند، زمانی که در "فورت بلیس" بود از طریق نامه از "ماریا لوئیس" خواستگاری کرده بود و در ۱ مارس ۱۹۴۷ اجازه یافت تا به آلمان بازگردد و با عروزش مجدداً به آمریکا بازگردد. فون براون در کلیسای لودران واقع در "لاندشات" آلمان و در تاریخ ۲۶ مارس ۱۹۴۷ به همراه پدر و مادرش به نیویورک بازگشتند. در ۹ دسامبر ۱۹۴۸ اولین دختر فون براون "iris Careen" در بیمارستان ارتش "فورت بلیس" آمریکا به دنیا آمد. فون براون صاحب دو فرزند دیگر هم شد، مارگارت سیسیلی (۸ مه ۱۹۵۲) و پیتر کنستانتین (۲ ژوئن ۱۹۶۰). در ۱۵ آوریل ۱۹۵۵ فون براون شهروند رسمی و تبعه ایالات متحده محسوب شد.

در ۱۶ ژوئن ۱۹۷۷ پدر موشک های قاره پیما در اثر سرطان لوزالمعده در الکساندریای ویرجینیا در سن ۶۵ سالگی در گذشت و در همانجا به خاک سپرده شد.



هرگز نباید پرسید در مسابقه فضایی و تسلیحاتی، روسها برتر بودند یا آمریکایی ها؟! بلکه باید این طور پرسش شود که دانشمندان آلمانی روسها برتر بودند یا دانشمندان آلمانی آمریکایی ها؟

اشکالات مکتب کمونیسم

نویسنده: سینا

کمونیسم نظری: بخش دوم و پایانی



همانطور که در مقاله قبلی گفته شد، جهان بینی مارکسیسم پیش از هر چیزی انسان را یک موجود بی اراده و بی اختیار و غلام حلقه به گوش و تابع مقتضیات زمان می داند و برای او هیچ استقلال عملی قائل نیست، حتی انقلابات پیش بینی شده را نیز چنین چیزی دانسته و آن را خارج از اختیارات انسان می خواند پس از این رو پاسخ سوال: «نقش انسان کجاست؟» واضح است چرا که نقشی برای

انسان قائل نشده است. چنانچه این بخش را قبول کنیم، ضرورت روشن شدن وضع انسان به شدت احساس می شود از این رو:

- اگر قرار باشد اندیشه و ایدئولوژی انسان (یعنی نظام فکری و عقیدتی او) اصالت و استقلال نداشته و تابع تغییر و تحولات بیرونی باشد، در این صورت «ایدئولوژی انعکاسی از شرایط بیرونی در ذهن است که با تغییر آن شرایط عوض می شود»

* با توجه به مضمون فوق، سوال این است که آیا این فرمول نیز جزو ایدئولوژی و افکار و معتقدات است یا نه؟ مسلماً جواب از دو حالت خارج نیست:

الف) این فرمول جزو ایدئولوژی است. در این صورت با تغییر شرایط بیرونی، انعکاس آن در ذهن تغییر یافته و لذا جمله فوق نیز عوض خواهد شد؛ در این صورت معنای تغییر فرمول نیز این می شود که: «ایدئولوژی انعکاسی از شرایط بیرونی در ذهن انسان نیست و با تغییر شرایط عوض نخواهد شد!» و این نقض آشکار وابستگی ایدئولوژی به شرایط بیرونی است. این تفکر حداکثر به فرض صحت در اوضاع و احوال خاصی صادق است و لذا نمی توان آن را در قالب یک اندیشه جاودانی و اصل کلی و تخلف ناپذیر پذیرفت.



ب) فرمول فوق جزو ایدئولوژی است اما بر خلاف سایر اجزا که به تبع تغییرات خارجی تغییر می کند این فرمول استثنائاً تغییر نخواهد کرد. به عبارت دیگر این حکم از اصول ثابت و حاکم بر هر ایدئولوژی می باشد و محال است که تحت تاثیر شرایط مختلف عوض شود. در صورت قبول کردن هریک از این اصول:

اولاً: اگر این جزء از ایدئولوژی استثنائاً ثابت و تغییر ناپذیر باشد، پس خود دلیل بر این است که ایدئولوژی صد درصد انعکاس شرایط بیرونی در ذهن نیست و در مواردی برای خود استقلال دارد و این درست نقض فرمول مذکور است. ثانیاً: اگر به یک قانون علمی یا فلسفی استثنائی بتوان استناد کرد، این امر به معنای ابطال آن قانون است زیرا قوانین

علمی و فلسفی احکامی کلی و استثنا ناپذیرند و وجود یک استثنا برای ابطال آنان کافی است.

*اصالت ماده

اصل اصالت ماده یا ماتریالیسم که اصل دوم دیالکتیک مارکس به شمار می رود جزو پایه های اساسی مکتب مارکسیسم و لذا کمونیسم به شمار می رود. بزرگترین و مهمترین دلیلی که مادیون بر این اصل زیربنایی مکتب خود را ارائه می نمایند این است که چون تاکنون غیر از ماده چیز دیگری به حس و تجربه نیامده بنابراین غیر از ماده چیز دیگری وجود ندارد!

نادرستی و بطلان این مطلب واضح تر از آن است که نیاز به برهان های طولانی داشته باشد. پر واضح است که ندیدن، نشنیدن و احساس نکردن و بطور کلی نیافتن چیزی هرگز دلیل بر عدم وجود آن نیست.

"آرتور ادینگتون" دانشمند معروف انگلیسی حواس انسان را به تور ماهیگیری تشبیه می کند؛ چنانکه با یک تور ماهیگیری نمی توان تمامی ماهی هایی که در یک اقیانوس وجود دارند را صید کرد، با حواس انسان نمی توان تمامی حقایق موجود را کشف کرد و این عدم دسترسی هرگز به معنای عدم وجود نیست.

*نظریه مارکسیسم در باب دین

همانطور که ذکر شد، مادی گری یا همان ماتریالیسم از پایه های اساسی مارکسیسم محسوب می شود و پیروان این نظریه هیچ چیزی به غیر از مادیت را قبول ندارند.

از آنجایی که در تمامی ادیان الهی صحبت از چیزهایی ماورای ماده می شود از این رو وجود این ماورای ماده ها در مارکسیسم انکار می شود و انکار ماورای ماده به معنای انکار تمامی ادیان الهی و حتی تعدادی از ادیان غیر الهی (حتی در مواردی بت پرستی!) می باشد.

تعدادی از بت پرستان به روح درون بت ها اعتقاد دارند و از آنجایی که وجود روح در ماتریالیسم انکار می شود پس از این رو انواع خاصی از بت پرستی نیز انکار می شود. وضعیت ادیان بزرگ و پرنفوذی مانند اسلام،



مسیحیت و غیره نیز کاملاً مشخص است. با توجه به این که مخالفت با ادیان در اصول و پایه های اساسی مارکسیسم و لذا کمونیسم گنجانده شده است و اصطلاحه زیربنای این مکتب با وجود دین مخالف است پس از این رو هرگونه ایجاد تغییر برای در نظر گرفتن جایی برای دین در این مکتب بی نتیجه به نظر می رسد چرا که این مشکل از زیر بناست و در طی جنگ جهانی دوم که استالین درب های کلیسا ها را ناگهان باز کرد و مردم را (برای مدت کوتاهی) در انجام فرایض دینی آزاد گذاشت، از کلیسا و مسیحیت به عنوان «فرهنگ روسی» یاد کرد نه یک دستور الهی و همانطور که انتظار می رفت پس از رفع خطر پیشروی آلمان در شوروی، مجدداً وضعیت به شرایط قبلی باز گشت و کلیساها و عبادت گاهها تعطیل شد.

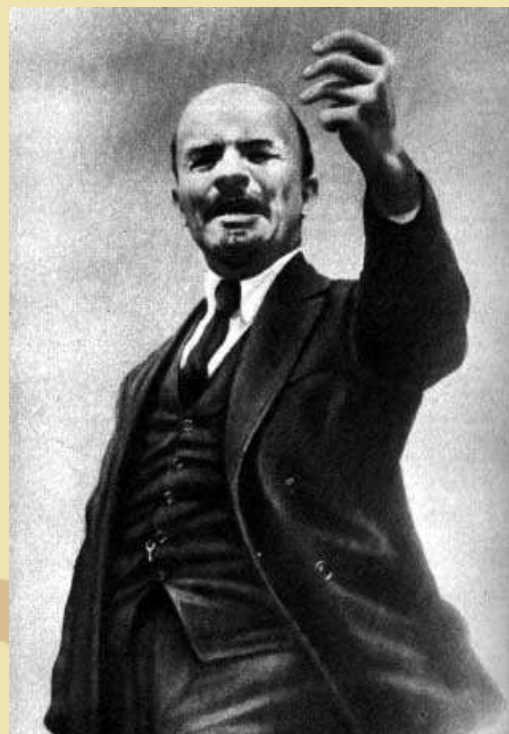
لنین در ۱۹۰۹ در رساله «وضع حزب و کارگر در قبال دین» می نویسد: «باید دین را براندازیم! این الفبای نوع مادی

گری و لذا الفبای مارکسیسم می باشد» و به دنبال همین، شعار معروف کمونیسم: «دین افیون ملت هاست؟» شکل گرفت. چنانکه می بینیم ضدیت کمونیسم با دین، الفبای اصلی این مکتب به شمار می رود.

*انقلابات و حرکت بر خلاف کمونیسم

در مقاله قبلی ذکر شده بود که مارکس برای هر جامعه ای ۵ کمون مجزا تصور کرده و مدعی است که هر جامعه ای ضرورتاً باید از این مراحل عبور کند و هرگز ممکن نیست که جامعه ای از این مراحل عبور نکند.

مارکس مدعی است جامعه وقتی به کمون چهارم (کاپیتالیسم یا سرمایه داری) می رسد پس از مدتی بر اساس اصل سود جویی، تولیدات بیشتر می شود و وضعیت کارگر یا همان طبقه پرولتاریا روز به روز بدتر می شود تا اینکه کاپیتالیسم به حداکثر خود یعنی همان امپریالیسم می رسد.



در این حالت طبقه پرولتاریا یا همان کارگران انقلاب کرده و جامعه به سوسیالیسم و یا همان بهشت موعود می رسد. همان طور که می بینیم در این جا صراحتاً اعلام شده است که انقلاب یک چیز درونی است و باید از درون مردم بجوشد و سرانجام انقلابات رسیدن به سوسیالیسم است پس از این رو با توجه به این نظریه سردمداران سوسیالیسم کمونیستی کافی است در دفتر کار خود نشسته و پای خود را روی پای دیگر بیندازند و منتظر بمانند تا این که جهان به خودی خود انقلابی شده و کشورها یک به یک مبدل به کشورهای کمونیستی شود.

فریدریک انگلس دومین نظریه پرداز برتر کمونیسم اعلام می دارد: «انقلاب دستوری نیست! بلکه همه جا و همیشه نتیجه ی حتمی شرایطی است مستقل از اراده و رهبری احزاب و طبقات».

طبق این نظریه، نخستین انقلابات باید در کشورهای حد اعلای کاپیتالیستی مانند آمریکا، انگلستان، فرانسه و از این قبیل اتفاق بیفتد و این کشورها مبدل به کشورهای سوسیالیست شوند آن هم بدون دخالت هیچ کس! اما شاید بهتر باشد نگاهی به لیست کشورهای برجسته کمونیستی بیندازیم:

(شرایط چین و شوروی، دو کشوری که بصورت خود جوش به صورت کمونیستی در آمدند در مقاله قبلی توضیح داده شد).

کره شمالی - افغانستان - لهستان - آلمان شرقی - یوگسلاوی - چکسلواکی - رومانی - مجارستان - بلغارستان و ... کشورهای نامبرده همگی در دو ویژگی باهم مشترک اند:

۱. این که هیچ کدام در هنگام کمونیستی شدن به حد اعلای کاپیتالیسم (سرمایه داری) نرسیده بودند و حتی تعدادی اصلاً به کاپیتالیسم نرسیده بودند و به کلی کشوری کاپیتالیستی نبوده اند.

۲. این که هیچ کدام با خواست خود و به اختیار خود تحت لوای کمونیسم قرار نگرفته اند و برخلاف گفته انگلس که انقلاب را چیزی دستوری نمی داند به زور سرنیزه به کشورهای کمونیستی مبدل شده اند.

همانطور که می بینیم کشورهای یاد شده دو ویژگی مهم دارند که هر دو بر خلاف تئوری کمونیسم می باشد و به عبارت دیگر رهبران شوروی: «شعارها را طبق نظریه کمونیسم و عمل را فقط طبق هوس خود انجام داده اند و برای توجیه اعمال خود بازهم از نظریه کمونیسم بهره گرفته اند».

با وجود این شرایط پر واضح است که چنین مکتبی محکوم به شکست است، چرا که اولاً در پایه های خود دارای اشکالات فلسفی و سوالات غیر قابل پاسخ می باشد؛ ثانیاً محبوبیت چندانی ندارد و به جز چند استثنا، بقیه کشورهای کمونیستی با زور تحت این مکتب قرار گرفته اند، پس از این رو تنفر شکل می گیرد و قدرت گیری این مکتب بی معناست؛ ثالثاً کشورهای مزبور همگی کشورهای عقب مانده ای هستند که با ورود کمونیسم به کشورشان بیش از پیش عقب مانده تر شدند.



اما شاید سوال پیش بیاید که پس نقطه قدرت بلوک شرق در سالهای گذشته چه بود؟ جواب ساده است: قدرت نظامی! بلوک شرق و به معنای دقیق تر کشور روسیه در هر دوره ای از تاریخ، در تمامی زمینه ها یک کشور عقب مانده و بدون قدرت اقتصادی و اجتماعی و دارای کمترین ویژگی های رفاهی بود، اما تنها ترین ویژگی ای که در تمامی دوره ها آن را حفظ کرده است همانا بالابودن قدرت نظامی و کثرت سربازان آن است. بلوک شرق تنها به زور سرنیزه سرپا مانده بود و جز قدرت نظامی در طول دوران جنگ سرد، شاهد هیچ دستاورد دیگری از آن نیستیم.

*آغاز تاریخ

در جهان شناسی مارکسیسم آغاز جهان در هاله ای از ابهام قرار گرفته است. این که از نظر آنان، آفریننده جهان تحت عنوان خدا به علت ماورای ماده بودن انکار می شود اما دلیل دیگری برای آغاز جهان ارائه نشده است. از طرفی در کمون اولیه یا همان جامعه اشتراکی اولیه مارکس، اذعان شده که این جامعه بدون طبقه بوده است و لذا تضاد اقتصادی در آن وجود نداشته است از طرفی این جامعه تحول یافته و تکمیل شده و مبدل به جامعه برده داری شده است. حال آن که مارکس خود می گوید تنها دلیل تغییرات و جوامع همانا دلیل اقتصادی است اما با توجه به این که در کمون اولیه تضاد اقتصادی وجود نداشته است پس طبق نظریه مارکس، تحول جامعه اشتراکی و تبدیل به کمون ثانویه برده داری غیر ممکن است مگر این که دلیل دیگری به غیر از علت اقتصادی برای تغییر این جامعه بیابیم که این نیز خود خط بطلانی دیگر بر این نظریه است.

*تضاد، باعث حرکت کجاست؟

مارکس مدعی است که در جامعه اشتراکی نهایی هیچ تضادی نخواهد بود از طرفی سوال اینجاست که طبق نظریه مارکس تضاد اقتصادی و طبقاتی در ادوار مختلف سبب پویایی و پیشروی جامعه بوده است. پس در صورت نبود چنین تضادی چگونه این جامعه به پیش خواهد رفت و تلاش خواهد نمود؟ او برای توجیه این اشکال راه حلی اندیشیده که در اشکالاتش کمتر از اشکالات نظریه اش نیست. مارکس مدعی است که در جامعه کمونیستی همچنان تضاد باعث حرکت خواهد بود ولی این تضاد بجای این که مابین افراد جامعه باشد مابین انسان و طبیعت خواهد بود یعنی در سیر نهایی

جوامع، تضاد انسان با انسان تبدیل به تضاد انسان با طبیعت خواهد شد! در حالی که این مطلب از جهات مختلفی دارای اشکال است:

اول: این موضوع متکی بر هیچ اصل تجربی یا مشاهده حسی و علمی نیست بلکه در شمار فرضیات دیگر این مکتب قرار دارد.

دوم: تضاد انسان با طبیعت چیزی نیست که انتظار وقوع آن در جامعه نهایی برود بلکه در تمامی طول تاریخ بوده و هست.

سوم: اگر رشد ابزار تولید، باعث پیدایش تضاد اقتصادی می شود چرا این تضاد در جامعه اشتراکی نهایی ایجاد نشود؟ چهارم: طبق اصل تضاد، هر نظامی باید ضد خود را از بطن خود پدید آورد، لذا باید نظام بی طبقه کمونیستی نیز ضد خود را که نظام طبقاتی است، به وجود آورد!! و این یعنی حرکت برعکس تاریخ!!

*باقی مسائل

برای مسائل مذهب و ملیت در نظریه مارکسیسم هیچ جایی در نظر گرفته نشده است در حالی که چنانکه در تاریخ دیدیم رهبران شوروی برای جلوگیری از سقوط کشورشان مجبور به دست اندازی به این دو موضوع شدند از طرفی طبق نظریه مارکس و انگلس در جامعه کمونیستی همه باهم برابرند و هیچ کس قدرتی بیش از دیگری ندارد در حالی که آنچه که در جامعه کمونیستی دیده شد، اقلیت کادر رهبری و اداری شوروی از چنان امتیازاتی برخوردار بودند که مشابه آن در هیچ یک از کشورهای سرمایه داری دیده نمی شد و چنان قدرت سیاسی، مالی، نظامی در دست داشتند که به راستی «طبقه جدیدی» ایجاد کرده بودند. خفقان به شدت هر چه تمامتر گلوی مردم را فشرد به نحوی که مارکس و انگلس شاید چنین چیزی را در عالم خیال هم نمی توانستند تصور کنند. گرچه طبق نظریات مارکس و انگلس پس از مدتی دستگاه دولت به «موزه عتیقه شناسی» می بایست سپرده می شد. طبق نظریه «تقویت دولت با کلیه وسایل لازم» استالین عملاً نظریات مارکس و انگلس بود که به موزه عتیقه شناسی سپرده شد.

برخلاف آنچه که نظریه پردازان کمونیستی پیشینی کرده بودند؛ کشورهای کمونیستی روز به روز روند رو به عقب را پیش گرفتند و وضعیت رفاه کارگران موجود در «بهشت موعود»(!) صد ها برابر اسفناکتر و بدتر از وضعیت رفاهی کارگران غربی بود. تورم در کشورهای کمونیستی صدها برابر کشورهای کاپیتالیست؛ ارزش پول آنان دهها برابر بی ارزش تر از پول کشورهای کاپیتالیست؛ توسعه یافتگی در حد صفر و حتی منفی.

در بهشت موعود مارکس، که کارگران اصولاً باید در بهترین شرایط و در آزادی مطلق بوده باشند، کارگران و مردم لهستان در خیابانها راه افتادند و فریاد زدند: «نان! نان! نان!»

و طبقه پرولتاریا پاسخ خود را جز با گلوله و تانک نگرفت. در واقع هر آنچه که پیش بینی شده بود بر عکس یافته شد و کمونیسم تنها این فرصت را برای عده ای هوسباز قدرت فراهم آورد تا با استناد به شعارهای دلفریب، برای خود دیکتاتوری و امتیازات اشرافی نامشروع فراهم کنند. تاریخ قضاوتی دیگر کرد و بطلان آنها را نشان داد و این حقیقت آنچنان عیان است که حتی دختر استالین در کتاب خود بنام «فقط یکسال» در این زمینه می نویسد: «پنجاه سال تاریخ حزب و کشور، چیز دیگری از کمونیسم را بیان می کند!»

ایران در چنگال متفقین

مترجم: بابک بدریان



ایران یکی از کشورهای بدشانشی بود که علاوه بر اعلام بیطرفی خود در جنگ جهانی دوم، مورد تجاوز حملات وحشیانه متفقین قرار گرفت. برعکس کشورهای بیطرفی مانند نروژ و فنلاند که تحت اشغال آلمان درآمده بودند و با آنها با احترام رفتار می شد، ایران تحت اشغال متفقین (طرف های به اصطلاح خوب جنگ) از خفت و خاری و فشارهای وارده از سوی آنها به شدت رنج می برد.

*** ایران در سال ۱۹۳۹**

امپراطوری ایران تحت تاثیر تغییرات زیاد که جهان را پس از جنگ جهانی اول دگرگون کرده بود، پس از انحطاط امپراطوری عثمانی ضعیفتر و در نتیجه سقوط کرد. از بسیاری جهات، سقوط امپراطوری ایران در دوره زمانی با نام "بازی بزرگ" و در اوج آن اتفاق افتاد، مبارزه برای قدرت در آسیا بین بریتانیا و روسیه. طرفین، در توافقنامه شان در سال ۱۹۰۷، کشور ایران را به دو قسمت تحت نفوذ تقسیم کردند (شمال در اختیار روسیه و جنوب در اختیار بریتانیا)، که به طور رسمی برای مدتی به کشمکش شان پایان بخشید. هر چند، شکست فجیع روسیه تزاری در جنگ جهانی اول و پایه گذاری اتحاد جماهیر شوروی به جای آن، بزودی کشمکش را مجدداً آغاز کرد.

پیش بینی خطر، یا شاید هم علاقه به قدرت، منجر شد سرهنگ رضا خان در سال ۱۹۲۱ با لشکر کشی به تهران و ساقط کردن حکومت مرکزی قدرت را در دست گیرد. وی با عقد قراردادی با اتحاد جماهیر شوروی بنابر سر و سامان دادن کشور، باعث شد تا جا پای روسیه برای دخالت در امور داخلی ایران محکم تر شود، بعدها همین دخالت ها منجر به سقوط وی شد.

رضاخان به زودی خودش را در سال ۱۹۲۶ شاه جدید خواند و نام پهلوی را برگزید. رضاخان، در بدو حکومتش یک برنامه سریع صنعتی کردن و مدرن سازی را برای ایران اجرا کرد. از اقدامات مهم وی تحمیل اجباری پوشش لباس اروپایی به جامعه ایران و محدود کردن نفوذ روحانیون در نظام حکومتی بود. همچنین وی مایل بود که حمایت آمریکایی ها را جذب کند، اما میان این دو کشور توافقی حاصل نشد، آمریکایی ها دولت ایران را فاسد و تحت سلطه



بریتانیا و روسها می دانستند. در آن دوره نیاز به یک قدرت صنعتی برای کمک به ایران بسیار محسوس بود، شاه به شدت به سمت آلمان که یک انتخاب سرنوشت ساز برای کشورش بود روی آورد، آلمان نازی نیز از این اتحاد صنعتی استقبال کرده و شروع به تقویت تجارت با ایرانی ها کرد. ارتش ایران مجددا سازماندهی شد، در زمان حمله متفقین، حدود ۱۲۶ هزار (۱۴ واحد، ۵ تیپ مستقل)، تانک و تقریباً ۲۰۰ هواپیمای مدل قدیمی در ارتش ایران وجود داشت که آرام آرام در حال جایگزین شدن با نمونه های مدرن آلمانی بودند.



بمب افکنهای سنگین بریتانیایی با سترلیگت به لوکس بندر المانی واقع در دریای بالیک حمله کرده با گلوله و بمب را آتش زده اند



هواپیمای کوپلتر بریتانیایی در افقهای شمالی سرایان گوزان رومل را زیر باران بمبند

انگستان متعهد است تا پایان یعنی هنگامی که صلح برای ایران و سایر ملل متفق فراهم بشود بجنگد

دیکتاتور با شکست خواهند خورد

نمونه چند پوستر تبلیغاتی بریتانیایی که در ایران منتشر شد

* تهدیدات و اخطارها

در سپتامبر ۱۹۳۹، نیروهای آلمانی وارد خاک لهستان شدند و ارتش لهستان را در دو هفته درهم کوبیدند. اخبار جنگ همراه با وحشت به خانواده خاندان سلطنتی رضاخان رسید، آنها می دانستند این جنگ تنها تاثیرش برای ایران صدمه و تخریب خواهد بود. چندین دلیل عمده برای اعلان جنگ به ایران وجود داشت، مهمترین آن محاصره ایران توسط متفقین، ایران را از تامین کننده های آلمانی اش قطع می کرد و دوم به بهانه وجود ۲۰۰۰ نفر اتباع و جاسوس آلمانی در ایران. قصد اصلی متفقین از اشغال ایران ابتدا گرفتن قلب جهان که آرزوی دیرینه آنها بود و است، سپس رساندن تدارکات به روسیه و به یغما بردن نفت بود.

پس از گرفتن لهستان توسط استالین، استالین جستجو برای طعمه های جدیدتر را آغاز کرد. اتحاد جماهیر شوروی در حالی که هر دو کشور ایران و فنلاند را تحت فشار قرار می داد، اکثر ایالات بالتیک را بلعید. هنگامی که ایران سعی می کرد معاهده ای با روسیه بدست بیاورد، روسها خواسته های غیر ممکن را تحمیل کردند، شامل آزاد کردن کمونیستهای ایران و استفاده بی قید و شرط از نفت ایران. تهاجم شوروی به فنلاند باعث شد ایرانی ها بر نگرانی هایشان افزوده شود، برعکس روس ها، انگلیسی ها تمایل نداشتند که درگیری های بیشتری در خاور میانه داشته باشند، اما آنها نقشه هایی برای فرستادن سربازان انگلیسی برای بجنگ گرفتن زمین های نفتی عراق پی ریزی کرده بودند.

شاه ایران سرسختانه با شروط روسیه مخالفت کرد ولی روس ها از قدرت ارتش خود برای به وحشت انداختن و تهدید ایران استفاده می کردند. با این وجود، استالین در ماه اوت فشارها علیه ایران را کاهش داد، ظاهراً نگران این بود که اگر به تنهایی در ایران تاخت و تاز کند انگلیسی ها بعد از جنگ بخاطر محروم شدن از نفت ایران به وی اعلان جنگ دهند.

* بحران از سمت غرب

روز دوم آوریل ۱۹۴۱ در اولین نگاه به نظر نمی رسید که روز مهمی در جنگ جهانی دوم باشد، اما برای ایران روزی بود که سقوط کرد. در همسایگی ایران یعنی عراق، ناسیونالیستها و نیروهای زبده آلمانی در حال مبارزه با نیروهای بریتانیایی بودند و لی این مبارزه طولی نکشید که افول کرد و با پیروزی بریتانیا در ۱۹۳۹ عراق روابط دیپلماتیکش با آلمان را قطع کرد، دولتمردان عراق به خاطر پیمان تحمیل شده از طرف بریتانیا مجبور به اینکار شدند. در ۱۹۴۰، رشید علی ناسیونالیست عراقی و ضد انگلیسی متعصب جانشین نوری السعید به عنوان نخست وزیر شد. رشید مایل نبود به طور کامل با قدرتهای متحدین قطع رابطه کند، وی قانون محدودیت بر تحرکات سربازان انگلیسی در عراق را مطرح کرد.



سربازان بریتانیایی مستقر در عراق، از این نیروها بعداً برای حمله به ایران استفاده شد

نوری السعید که یک حامی روابط نزدیک با بریتانیا بود، با سیاستهای رشید علی که طرفدار متحدین بود به مخالفت برخاست و او را برای استعفا تحت فشار قرار داد. در پاسخ، رشید علی و چهار ژنرال یک کودتای نظامی که نوری السعید و نائب السلطنه عراق را سرنگون کند ترتیب دادند که در نهایت باعث فرار نوری السعید به اردن شد. اندکی پس از تصرف قدرت در ۱۹۴۱، رشید علی یک کابینه غیرنظامی ناسیونالیست و طرفدار آلمان نازی را منتصب کرد، انگلیسی ها با مشاهده چنین اتفاقی به عراق یورش برده و بسرعت نیروهایشان را در بصره مستقر کردند، توجیه بریتانیا برای اشغال عراق، استناد به نقض پیمان آنجلو-عراق سال ۱۹۳۰ توسط رشید علی صورت گرفت. جاسوسان انگلیسی که به شدت از پیروزی های رومل در شمال آفریقا نگران شده بودند، بر روی تعداد زیاد کارمندان آلمانی در ایران تمرکز کردند. بریتانیا اظهار کرد که مشکوک به جاسوس بودن این افراد است. شوروی نیز به نوبه خود نگرانی خود را نسبت به وجود یک شبکه جاسوسهای آلمانی در ایران ابراز داشت و هر دوی بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی هشدارهای یک کودتای عظیم آلمانی در ایران را دادند. به علاوه، بریتانیا ایده حمله مشترک با اتحاد جماهیر شوروی به عنوان نیروی حمله و پشتیبان را طرح ریزی و با روس ها به توافق رسیده بود. بریتانیا دو نقشه داشت. اولی شامل یک عملیات فقط بریتانیایی، تنها اشغال مناطق نفت خیز. دوم شامل یک حمله مشترک، اشغال تمام قسمتهای مهم نظامی ایران. همچنین، بریتانیا اولین پیام اخطار خود از سری پیامهای درخواست اخراج آلمانی ها از ایران را ارسال کرد. در این بین بریتانیا بدنبال پشتیبانی آمریکا از نبرد و اشغال ایران بود. اگرچه زمان بسیار کوتاه بود ولی هیتلر با مشاهده تهدید متفقین علیه ایران، راههای کمک به رضا شاه را در نظر گرفت، شاید بتوان گفت که منشاء لشگرشی به استالینگراد احتمالاً از اینجا سرچشمه گرفته شده بود، روز به روز متفقین صبرشان به اتمام می رسید. حمله چندین مرتبه به تعویق افتاد اما در نهایت متفقین در ۲۵ اوت حمله به خاک ایران را شروع کردند.

* حمله از شمال و جنوب



اشغال پالایشگاه آبادان توسط نظامیان انگلیسی

اولین شلیک‌های حمله متفقین به ایران توسط نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا آغاز شد، که ناو ایرانی پلنگ را در آبادان مورد هدف قرار داد. همزمان سفیرای ایران به بریتانیا و شوروی اعلام کردند که جنگ را محکوم می‌کنند. انگلیسی‌ها با سرعت بیشتر کشتی‌های ایرانی و کشتی‌های غیر افتاده آلمانی را نابود یا تصرف کردند و پالایشگاه‌های نفت در آبادان و بندر بوشهر را اشغال کردند. مقاومت ایرانی‌ها ناهماهنگ بود، در بعضی مناطق ایرانی‌ها مقاومت سختی کردند، اما کمبود زمان برای آماده‌سازی خطوط دفاعی و کمبود امکانات باعث شد که انگلستان بسرعت پیروز شود.

به علاوه نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا پایگاه‌های هوایی ایران و خطوط ارتباطی بمباران کرده بود. خیلی زود، سربازان هندی و انگلیسی مستقر در عراق از مرز عبور کردند و به سمت قصر شیخ راهی شدند. در جبهه شمال، اتحاد جماهیر شوروی با توان مضاعف و وحشیانه‌تر عمل کرد. در حالی که سربازان نیروی زمینی به سمت شهرها راهی بودند، بمب افکن‌ها شهرها را زیر آماج حملات خود گرفته بودند. حملات دریایی شوروی در بنادر شمال آغاز شده بودند، که در یک مورد نیروی هوایی سرخ تصادفاً به یکی از کشتی‌های خودشان حمله کردند. با این حال، ایرانی‌ها قادر نبودند سپاه روسیه را متوقف کنند.

رضاشاه در این بین به شدت به سفیران کشورهای انگلیس و روسیه اعتراض کرد، و حمله متفقین را به حمله آلمان به لهستان تشبیه کرد. ایرانی‌ها سعی کردند که پای آمریکایی‌ها را برای میانجیگری وسط بکشند، اما آمریکایی‌ها با صلابت پاسخ دادند که حامی اقدامات شوروی و بریتانیا و لشکرکشی آنها به ایران هستند. در همین حین، شمار زیادی از آلمانی‌ها از ترس دستگیر شدن سعی کردند از ایران بگریزند.

متفقین با سرعت هرچه تمام‌تر پیشروی می‌کردند. ایرانی‌ها به بهترین نحو که می‌توانستند مقاومت کردند ولی توان آتش کافی برای کمتر کردن سرعت متفقین نداشتند. در نهایت، ایران تقاضای تسلیم کرد و درخواست‌های متفقین را پذیرفت. این باعث اختلالاتی در تهران و هیاهو در نیروهای مسلح شد. همچنین احتمال ایجاد کودتایی هم نیز به وجود آمد که سرانجام شاه به نفع پسرش استعفا کرد.



*** عواقب بعدی**

اشغال ایران اهمیت بسیار حیاتی برای پیروزی متفقین در نبرد با آلمان داشت و ثابت شد اگر ایران نبود، کمونیسم زیر چکمه نازی ها نابود شده بود. بریتانیا، فرانسه، و ایالات متحده با همدیگر از طریق ایران بیش از ۵ میلیون تن مهمات و دیگر تجهیزات جنگی به بدون احتساب آذوقه، به اتحاد جماهیر شوروی انتقال دادند. ایران یک قرار داد اتحاد سه جانبه با انگلستان و اتحاد شوروی منوط به این که ایران با ارسال کمک غیر نظامی در مسیر جنگ علیه آلمان موافق است امضا کرد. دو قدرت متفقین، در عوض موافقت کردند به استقلال ایران و تمامیت ارضی احترام بگذارند و سربازان شان را در ۶ ماه پس از انتهای خصومتها از ایران خارج کنند.

در سپتامبر ۱۹۴۳، ایران رسماً به آلمان نازی اعلان جنگ داد، متفقین برای تشویق ایران برای این اقدام، صلاحیت عضویت در سازمان ملل را به ایران اعطا کردند. در کنفرانس تهران در نوامبر ۱۹۴۳، روزولت، چرچیل و استالین مجدداً بر استقلال و تمامیت ارضی ایران و تمایل به گسترش کمک اقتصادی به ایران تعهد دادند. با این حال، دخالت علنی شوروی به حزب توده کمونیست، که به خصوص در سازماندهی کارگران صنعتی فعال بود، مشکلات ایران را ادامه داد. سرانجام، تبانی بین حزب توده و اتحاد شوروی برای ایران خطر تجزیه را به ارمغان آورد. در سپتامبر ۱۹۴۴، در حالی که کمپانی های آمریکایی برای امتیازات نفت با ایران در حال مذاکره بودند، شوروی درخواست یک امتیاز نفتی در ۵ استان شمالی را داد.

در دسامبر ۱۹۴۳، مجلس قانونی را تصویب کرد که دولت مجاز نیست پیرامون امتیازات نفتی تا پایان جنگ مذاکره کند، تصویب این قانون باعث شد حملات تبلیغاتی شدید شوروی بر دولت توسط حزب توده صورت گیرد همچنین در سال ۱۹۴۵ بخاطر اینکه شوروی نتوانست امتیاز نفت ایران بدست آورد با تحریک حزب دموکرات آذربایجان، که ارتباط نزدیکی با حزب توده داشت، پایه گذاری یک جمهوری خودمختار را اعلام کرد. این جمهوری خودمختار و جمهوری کوردی مهاباد از حمایت شوروی استفاده کردند، و سربازان شوروی در خراسان، گرگان، مازندران و گیلان همچنان باقی ماندند. دیگر لشکریان شوروی مانع از ورود نیروهای دولتی کشور به آذربایجان و کردستان شدند.

فشار شوروی بر ایران ادامه یافت با اینکه نیروهای انگلیسی و آمریکایی طبق تعهداتشان به ایران ماشین جنگی خود را بیرون کشیدند اما نیروهای شوروی همچنان در ایران باقی ماندند. سرانجام، با فشار ایالات متحده، سازمان ملل و بریتانیا، نیروهای شوروی از خاک ایران بیرون رفتند. یک شورش قبیله ای در جنوب ایران برای اعتراض به نفوذ کمونیستها در گرفت که فرصت مطلوبی را برای عزل سران کابینه حزب توده فراهم آورده بود.

*** مترجم:** علل اصلی جنگ جهانی دوم عبارت بود از اشتباهات عهدنامه ورسای که ظاهراً به جنگ جهانی اول پایان داد ولی در واقع آتش بسی موقتی بود، پیامدهای بحران اقتصادی در سال ۱۹۲۹، و از همه مهم تر رقابت سیاسی نازیسم با سلطه یهود و دموکراسیهای غربی و کمونیسم مارکسیسم میتوان نام برد و تاثیر واقعییش برای ایران : پایمال شدن تمامیت ارضی و حاکمیت سیاسی ایران- درگیر شدن کشور در قحطی و گرانی و فقر- حضور گروه ها و احزاب تازه تأسیس تحت تأثیر فکر و خط مشی سیاسی بیگانگان.

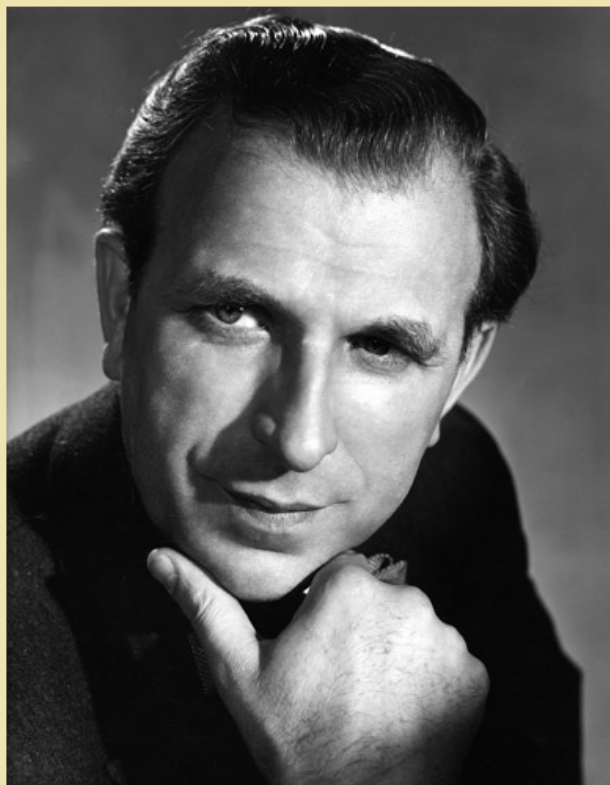
متأسفانه ایران تاکنون در خصوص خسارت های وارده از سوی متفقین در جنگ جهانی دوم هیچگونه پیگیری نکرده و یا برای یادآوری سالگرد آن اهمیتی قائل نبوده و نیست. حتی در مراسمات معمول در بزرگداشت پیروزی متفقین در جنگ که هر ساله برگزار می شود، از ایران هیچگونه دعوتی به عمل نمی آید. این درحالی است که به ایران لقب "پل پیروزی" را داده اند.

خوانندگان در رایش سوم

بخش دوم و پایانی

نویسنده: نوید

*هنز هادر



یکی از محبوب ترین خوانندگان حزب نازی. هنز هادر در طول سالیان به قدرت رسیدن رایش سوم و همچنین بعد از سقوط این حزب، شهرت بسزایی به عنوان خواننده اپرا، سالن های نمایش، رادیو تلویزیون، مراسم ها و ... بدست آورد. از ویژگی های ظاهری وی می توان به قدی رشید، بینی عقابی و دهان بزرگ اشاره نمود. طرز بیان و صدایش به نوعی الهام گرفته از ظاهرش و بستش به عالم حیات بود. هنز هادر متولد شده در شهر اوفنباخ نزدیک فرانکفورت آلمان و تحصیلات حرفه ای اش را در دانشگاه متیوس رومر مونیخ در رشته نوازندگی ارگ کسب کرد. پس از اتمام مراحل حرفه ای تحصیلی در سال ۱۹۳۰ اولین اپرایش را در اوپاوا رهبری کرد سپس بعد از جا افتادنش به عنوان یک هنرمند آلمانی از سال

۱۹۴۷ به بعد شهرتش زبان زد خاص و عام در کل اروپا شد و توانسته بود خود را چهره ای شناخته شده در دل مردم قرار دهد. اولین اجرای رسمی اش اپرای (پرند هلمدی) اثر ریچارد واگنر بود. هنز هادر مهارت خاصی در اجرای قطعات ریچارد واگنر داشت، گویی ساخته شده بود برای انعکاس مخلوقات واگنر. همچنین قطعات آوازی بسیاری از بزرگان موسیقی کلاسیک و باروک از جمله شوپرت، شومان، برامز و... را با صدایش به جا گذاشت. یکی از مهمترین دستاوردهایی که در طول سالیان زندگی اش کسب کرد مجموعه اپرای حلقه های ریچارد واگنر بود که کشور به کشور، شهر به شهر، ارکستر به ارکستر اروپا را تسخیر کرد. در طول سالیان جنگ جهانی دوم وی توانست وارد جشنواره موسیقی بایروث شود و با جلب توجه داوران و پیشکسوتان توانست مقام شایانی را در این جشنواره بزرگ موسیقایی کسب کند. مدتی بعد با ظاهر شدن علایم بیماری برای مدتی قسمت قابل توجهی از کارش را کنار گذاشت اگر چه شهرت بین المللی اش را تثبیت شده می دانست با این حال از محبوبیتش بین مردم کاسته نشد. آدولف هیتلر صدای هنز هادر را می پسندید و صدای او را پر از جنب و جوش توصیف کرده بود. از آنجا که هیتلر دیوانه وار عاشق موسیقی کلاسیک به ویژه موسیقی واگنر بود و صدای هنز را تجلی اپراهای واگنر می دید در نتیجه هنز را به عنوان خواننده محبوب در میان مردم معرفی کرد. در ماه های پایانی عمر هیتلر که فشار های سنگینی بر دوشش بود و جو های ضد نازیسم و مرگ و سقوط شایع شده بود، هنز همیشه سعی در مسرور کردن هیتلر و تسکین فشارهای روحی اش را داشت و همیشه به آدولف هیتلر می گفت تنها هدفم خوشحال کردن تو می باشد. پس از مرگ هیتلر و سقوط حزب نازی، هنرمند های او هم در وضعیت نا به سامانی دچار شدند و هنز هادر توسط نیروهای دشمن چندین بار مورد بازجویی و دادگاهی قرار گرفت اما هیچ کدام مانع از خدشه دار کردن نامش نشد. هنز هادر هیچ وقت حرفه اش را کنار نگذاشت و تا لحظات پایانی عمر خود مشغول به فعالیت های هنری در عرصه موسیقی شد.

*لاله اندرسون



لاله اندرسون در ۲۳ مارس سال ۱۹۰۵ در شهر بندری "بریشمیهاون" در عرشه یک کشتی متولد شد. لاله در سن ۱۷ سالگی با یک نقاش ازدواج کرد و حاصل ازدواجش ۳ فرزند بود. مدتی پس از تولد فرزند سومش زندگی اش به شکست منجر شد و از همسرش جدا شده و فرزندانش را ترک گفت و در سال ۱۹۲۹ به برلین عزیمت کرد و با اراده ای قوی به تحصیل در دانشگاه هنرهای زیبای آلمان پرداخت و در همان سال ها بود که اولین اجرایش را در سالن های برلین به اجرا درآورد. لاله اندرسون شخصا منتقد و تحلیلگر کارهایش بود و کمتر دیده میشد که کسی علاوه بر انتقاد های خودش از او انتقاد کند .

که کسی علاوه بر انتقاد های خودش از او انتقاد کند . در سال های ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷ به ایفای نقش در سالن های زوریخ آلمان پرداخت تا آنکه با شخصی به نام "رولف لیبرمن" آشنا شد. در تمام سال های زندگی اش رولف جز بهترین دوست های لاله محسوب می شد. لاله اولین ترانه اش مربوط به جنگ را در سال ۱۹۳۹ ضبط کرد. سربازان نازی برای بالا بردن روحیه خود و داشتن امید برای عزمی راسخ، ترانه های لاله را گوش می کردند. در سال ۱۹۴۱ لیلی مارلین هم همانند لاله به اوج شهرت رسید و هر دو خواننده به قلب اروپا نفوذ کردند و صدایشان را در دل مردم از جمله سربازان جنگ، جاودانه کردند . لاله اندرسون نه تنها مورد حمایت و طرفداری آلمانی بود بلکه در قلب نیروهای متفقین هم نفوذ کرد و از احترام و محبوبیت خاصی برخوردار بود. با این وجود حزب نازی حاکم در پی انتشار ترانه (جدایی دوستان) وی را محکوم کردند و به مدت نه ماه او را ممنوع صدا و فعالیت شد. در طی آن سالیان سخت که هنرش همان نفسش از زندگی را گرفته و حبس کرده بودند، لاله در شرایط سختی دست و پا میزد و در نهایت افسردگی اقدام به خودکشی کرد که عملش موفقیت آمیز نبود. پس از مدتی حکومت با قرار دادن شرایطی، موافقت کرد که به کار هنری اش ادامه بدهد. لاله در سال ۱۹۴۲ ترانه ای درام برای ارتش ساخت. وی به جز فعالیت و خواندن به زبان آلمانی ترانه و برنامه های تبلیغاتی به زبان های دیگر هم ساخته بود. مدتی قبل از پایان جنگ جهانی دوم لاله خود را از حرفه ی خوانندگی بازنشست کرد و در نزدیکی لنگونگ شمال آلمان به استراحت و فراغت پرداخت. پس از پایان جنگ لاله هرگز به عنوان خواننده در صحنه حاضر نشد و خود را از دید همگان مخفی کرد. در سال ۱۹۴۹ برای دومین بار با آهنگسازی اتریشی ازدواج کرد و در سال ۱۹۵۲ با ترانه (شبی در بندر) برای مدتی به صحنه هنری برگشت. لاله اندرسون برنده مدال طلای بهترین آثار نشر شده موسیقی آلمان شد و در سال ۱۹۶۱ به عنوان نماینده آلمان در مسابقه یورو ویژن حاضر شد و رتبه ۳ از ۱۳ جایگاه را به خود اختصاص داد. در طول دهه ۱۹۶۰ وی به اروپا، کانادا و آمریکا سفر کرد.

در سال ۱۹۷۲ مدتی قبل از مرگش زندگی نامه خود را به قلم درآورد که آن به عنوان کتابی به نام (آسمان رنگی است) به چاپ رسانیده و جز پرفروشترین کتاب ها در مجله اشپیگل شد .

لاله اندرسون بر اثر سکته قلبی در سال ۱۹۷۲ دار فانی را وداع گفت او در شهر وین، اتریش به خاک سپرده شد .

*رهبر ارکستر، هربرت ون کارایان



بزرگترین و نامدارترین رهبر ارکستر قرن بیستم و شاید تا به امروز، کسی که نبودش بزرگان امروز را به چالش می کشاند و فرزندان تعلیم داده اش از برکت تعلیمش به ارغوان رسیدند.

هربرت فون کارایان در سال ۱۹۰۸ از شهر سالزبورگ امپراتوری شکوهمند اتریش دیده به جهان گشود، از پدری که روح موسیقی در آن جریان داشت هربرت جوان نیز به سان آن به یادگیری موزیک شتافت، هربرت از سن هشت سالگی به فراگیری ساز پیانو پرداخت و تا سال ۱۹۲۶ در موتزارتیوم شهر سالزبورگ توانست به بالاترین مهارت نوازندگی چیره شود. پس از آن در دانشگاه فنی وین و همچنین در آکادمی موسیقی وین به تحصیل پرداخت. هربرت چنان بر موسیقی طمع و عشق می ورزید که فقط به

جایگاه یک پیانیست مشهور بسنده نکرد و به عنوان رهبری ارکستر مرزهای موسیقی را قله به قله فتح می کرد. برای تغییر مسیر هربرت از پیانیستی به رهبری دو دلیل اساسی ذکر شده است.

اول آنکه به دلیل بیماری و مشکل انگشتانش هرگز نمیتوانست به عنوان پیانیست چیره به مشهوریت کافی برسد و دوم آنکه زمانیکه استاد وی برنارد پامگارتنر شوق و استعداد فرا ناپذیر آن را دید وی را به رهبری تشویق کرد و یک پیانو تنها را برای خالی کردن شهوت موسیقی و عرفانی آن کافی ندید. در ۱۹۳۳ کارایان برای اولین بار ارکستر فیلارمونیک وین را رهبری کرد و از سال ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۱ کارایان بسیاری از بارزترین آثار موسیقی از جمله اپرا و سمفونی را در خانه های اپرای آخن هدایت کرد. هربرت فون کارایان به مدت ۳۵ سال ارکستر فیلارمونیک آلمان را رهبری کرد.

شروع فعالیت های حرفه ای کارایان در ماه مارس ۱۹۳۵ با عضویتش در حزب نازی رقم خورد در همان سال ها بود که به عنوان جوانترین رهبر موسیقی به اذهان عموم مردم آلمان شناخته شد و به عنوان رهبر افتخاری برای کشورهای زیر نظر رهبری آلمان نازی از جمله بخارست، بروکسل، استکهلم، آمستردام و پاریس به فعالیت پرداخت. در سال ۱۹۳۸ موفقیت بزرگی با اجرای تریستان و ایزولد کسب کرد و از سوی منتقدان برلینی به (معجزه کارایان) شهرت یافت. همچنین در همان سال بود که قرار دادی از سوی دویچه گرامافون به وی پیشنهاد شد و مسیری برای هربرت باز شد که توانست ضبط های بیشماری از جمله فلوت سحر آمیز ولفگانگ امادیوس موتزارت را به تولید برساند.

طبق اظهارات وینیفرد واگنر، نوه ریچارد واگنر، آدولف هیتلر رهبری کارایان را از اپرای خوانندگان استاد در جون ۱۹۳۹ نپسندید و آن را بسیار ضعیف توصیف کرد چرا که کارایان بدون داشتن صفحات نت به رهبری مشغول بود و در اواسط اجرا نتوانست تعادل ضرب ها را حفظ کند و نت ها را گم کرد به همین دلیل خوانندگان نتوانستند ادامه بدهند و مکث کردند و در اوج بی نظمی و فضای سبک پرده های نمایش فرو افتاد. به گفته وینیفرد واگنر، هیتلر تصمیم گرفت که هربرت فون کارایان هیچ گاه فستیوال بایروث را رهبری نکند اما به دلیل علاقه ای که هرمان گورینگ، رهبر لوفت وافه به وی داشت کارایان همچنان به کارش به عنوان رهبر استاتس کاپله ادامه داد.



هورست لودویگ وسل

هورست لودویگ وسل در ۹ اکتبر ۱۹۰۷ دیده به جهان گشود، وی یکی از فعالان اصلی حزب نازی محسوب می شد که بر اثر ترور خشونت آمیزی توسط کمونیست ها در ۲۳ فوریه ۱۹۳۰ به قتل رسید و پس از آن به قهرمان ملی و شهید حزب نازی تبدیل شد. هورست وسل شاعر ترانه **Fahne Hoch** (پرچم ها را بیفزاید) بود که بعدها به نام (ترانه هورست وسل) شناخته شد و همچنین این ترانه به سرود حزب نازی تبدیل شد و از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ به عنوان سرود ملی آلمان نازی شناخته شد.

*دوران زندگی

هورست وسل در بیلفلد در وستفالن پسر دکتر لودویگ وسل کشیش لوتری در نیکولاکریش قدیمی ترین کلیسا در برلین متولد شد. مادر هورست لویس مارگارت وسل از یک

خانواده کشیشان لوتری بود و خود هورست وسل مذهب لوتری را در طول زندگی اش حفظ کرد. خانواده وسل در نزدیکی (خیابان یهودی) که در قرون وسطی مرکز جامعیت یهودی برلین بود سکونت میکردند. پدر وسل طرفدار حزب سلطنت طلب ملی آلمان (دی ان وی پی) بود و هنگامیکه پانزده ساله بود وسل به گروه جوانان (دی ان وی پی) ملحق شد. پس از مدت کوتاهی به عنوان رهبر محلی به تشکیل گروه های کوچک پرداخت که به مبارزه بین دو حزب جوانان سوسیال دموکرات و حزب کمونیست مشغول بودند. هورست وسل تحصیلات ابتدایی خود را در کومینشز و پس از آن دوران دبیرستان خود را به اتمام رساند و سرانجام در آپریل سال ۱۹۲۶ وی در دانشکده حقوق دانشگاه فردریش ویلهلم به مطالعه و تحصیل پرداخت.

*فعالیت در حزب نازی

در سالهای ۱۹۲۶ بود که هورست وسل به شخصی دو آتشه متعصب برای حزب ملی آلمان تبدیل شده بود و در دسامبر همان سال او به حزب کارگران سوسیالیست آلمان (حزب نازی) و سازمان شبه نظامی اشتویم ایتالان (اس ای) ملحق شد. هورست وسل خیلی زود تحت تاثیر جوزف گوبلز از سران حزب نازی که بعدها به وزیر تبلیغات حزب منصوب شد قرار گرفت. در ژانویه سال ۱۹۲۸ زمانیکه مقامات شهر برلین در تلاش بودند تا اس ای را محدود کنند و به خشونت های خیابانی پایان بخشند هورست به شهر وین در اتریش فرستاده شد تا به مطالعه روش های سازماندهی و تکنیک ها نازی مطالعه و اطلاعاتی را کسب کند.

*موسیقی هورست وسل

موسیقی هورست وسل که به اسم پرچم ها را بیفزاید شناخته شده است از ابتدای تاسیس حکومت نازی از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۵ سرود ملی این حزب محسوب می شود. اشعار به کار رفته در این سرود در سال ۱۹۲۹ توسط هورست وسل فرمانده اس آ در منطقه فرید ریسهاین به قلم آورده شده بود. هورست وسل در فوریه سال ۱۹۳۰ توسط آلبرت ویدر از اعضای حزب کمونیست بقتل رسید و جوزف گوبلز هورست وسل را شهید حزب نازی در امپراتوری آلمان معرفی کرد.

این آهنگ برای اولین بار در مراسم تشییع جنازه هورست وسل به اجرا درآمد و از آن به بعد در سر تا سر قلمروهای آلمان گسترش یافت همچنین در رژه های خیابانی که توسط اس آ برگزار می شد این سرود خیابان های آلمان را به لرزه در می آورد. سه سال بعد زمانی که آدولف هیتلر صدراعظم آلمان شد آهنگ هورست وسل به عنوان نماد ملی توسط قانون در تاریخ ۱۹ ماه مه سال ۱۹۳۳ به رسمیت شناخته شد. پس از آن سال قوانین بالا بردن دست راست به عنوان (ادای احترام هیتلر) هنگامیکه بیت های اول تا چهارم سرود هورست وسل خوانده میشود وضع شد. در فیلم پیروزی اراده های لنی رfnشتایل میبینیم که رهبران نازی در پایان سال ۱۹۳۵ حین سرود هورست وسل دست راستشان را به احترام به هیتلر بالا میبرند. با پایان یافتن حکومت نازی در ماه مه ۱۹۴۵، سرود ملی هورست وسل نیز ممنوع اعلام شد. در اوایل سال ۲۰۱۱ بعد از تحقیق و تفحص و آنالیز، شرکت های آمازون و اپل این آهنگ را برای کاربران آلمانی تنظیم و به فروش رسانیدند.

متن ترانه آهنگ هورست وسل در سپتامبر ۱۹۲۹ در اشپیگل، روزنامه حزب نازی منتشر شد.

پرچم ها را بیفزایید! صف ها به یکدیگر فشرده اند!

اس آ با گام های آهسته و مستحکم رژه می رود

رزمندگانی که توسط جبهه سرخ و راکشن به قتل رسیدند

روحشان در صف های ما حضور دارند

راه را برای لشکر های قهوه ای باز کنید

راه را برای نیروهای طوفان آماده کنید

میلیون ها نفر شوق چلیپا را دارند

روز آزادی و برکت فرا رسیده است

بانگ همبستگی برای بار آخر فریاد میزند

همه آماده رزم هستیم

شتابان پرچم های هیتلر در گوشه به گوشه خیابان ها علم می شود

عمر اسارت و بردگی کوتاه است

پرچم ها پایین کشیده شد! هورست وسل تیر خورد!

اکنون او تنها در قلب و روح ما زنده است

خون سرخت ای هم رزم ناحق پایمال نشد

به این علت که پرچم های رهایی و آزادی دو برابر بالاتر افراشته شده



سال ۱۹۲۹، هورست وسل فرمانده اس آ در رژه پیروزی

Waffen SS



دهه ۱۹۲۰ خطرناکترین سالها برای رهبران سیاسی در آلمان بود و رهبران سیاسی برای کنار زدن رهبران دیگر احزاب از هیچ کاری خودداری نمی نمودند. یکی از این احزاب، حزب نازی آدولف هیتلر بود که به سال ۱۹۲۳ به دستور وی، گروه اس آ تشکیل شد که در اوایل دارای ۲۰۰ نفر بود ولی چندی بعد نامی بس رعب انگیز به خود گرفت. رهبر این گروه (ارنست روهم) بود.

در سال ۱۹۳۰ هیتلر به هاینریش هیملر دستور تشکیل یک گروه جدید را داد، هیملر نیز گروه گارد مخصوص محافظین آدولف هیتلر را تشکیل داد که نام آنها را (SS) گذاشت، هیملر تصمیم گرفت که از گروه گمنام (SS) یک سازمان بزرگ بسازد که حزب نازی را برای نیل در اهدافش یاری کند. این گروه بعدها جایگاهی آهین در تاریخ آلمان یافت.

نیروهایی که هاینریش هیملر و یاران او برای اساس استخدام می کردند گلچینی بودند از بهترین، نیرومندترین و وفادارترین جوانان آلمانی که هم از دید جسمی، روحی، ذهنی و عقیدتی برتر بودند.

* گروه SA

"SA" تشکیلات شبه نظامی (حزب آلمان نازی) بود. این گروه توسط ارنست روهم (که یکی از نظامیان آلمان در جنگ جهانی اول بود) ساماندهی و آماده شد. افراد "SA" پیراهنی به رنگ قهوه ای می پوشیدند و به همین دلیل به آنان لقب پیراهن قهوه ای نیز اطلاق می شد علت استفاده افراد "SA" از این پیراهن قهوه ای، وفور و قیمت ارزان این پیراهنهای نظامی در آلمان بود زیرا در طی جنگ جهانی اول تعداد بسیار زیادی از این پیراهن ها توسط ارتش آلمان برای ارسال به آفریقا سفارش داده شده بود و پس از جنگ اول این پیراهن ها از بازار آزاد با قیمتی بسیار ارزان قابل تهیه بودند. در زمان تشکیل گروه "SS" گروه "SA" نیز که در مدت ها پیش تحت فرماندهی روهم بودند، فعالیت می کردند و حدود دو میلیون نفر عضو داشت. روهم که تشنه قدرت بود، علیه دوست قدیمی خود آدولف هیتلر دست به تحرکاتی زد تا قدرت را بدست گیرد. "SA" به مرکز حزب نازی در برلین حمله کرده و



راست: ارنست روهم - چپ: هاینریش هیملر



سربازان SA

مشکلات و خسارات قابل توجهی را به وجود آورد. مسلماً هیتلر در مقابل چنین تحرکاتی ساکت نماند و مصمم به انحلال "SA" گرفت. در سال ۱۹۳۲ قدرت تشکیلات "SS" به اندازه ای رسیده بود که بتواند هیتلر را در سرکوبی "SA" که روز به روز خطرناکتر و قدرتمندتر می شد، یاری کند. این بود که "SS" در برابر "SA" قد علم کرد و در ۳۰ ژوئن ۱۹۳۲ که شب "خنجرهای برهنه" یا

به "خنجرهای خونین" نیز شناخته می شود عملیاتی برای سرکوب رهبران "SA" به راه افتاد. به دستور هیتلر عملیات انهدام گروه "SA" آغاز شد و جوخه های "SS" شروع به قتل عام سران و فعالان "SA" نمودند. در برلین حدود ۱۵۰ عضو بلند پایه "SA" بدلیل شورش و تغيان علیه حکومت، تیرباران شدند.

این عملیات در حدود ۲ روز به طول انجامید و سرکرده "SA" یعنی "ارنست روهم" نیز اعدام شد و در پایان کل تشکیلات "SA" به طور کامل منحل شد و "SS" مخوف جایگزین آن گردید، هیتلر موفق شد با گارد محافظتی خود چیزی حدود ۸۴ نفر از شورشیان درجه یک در "SA" را از بین ببرد و آرامش از دست رفته را بازیابد. به موجب این اتفاق هیتلر به قدرت واقعی مردان هیملر پی برد و "SS" تبدیل به دومین ارگان با اهمیت وابسته به حزب نازی شد. بعدها اعضای این سازمان به قدری افزایش یافت که تبدیل به



سربازان SS

دو لشکر مسلح و چند هنگ موتوریزه شد. اعضای این گروه در حضور خود آدولف هیتلر سوگند وفاداری یاد می کردند و به طور مستقیم زیر نظر او اداره می شدند. دو لشکر مسلح و چند هنگ موتوریزه شد. اعضای این گروه در حضور خود آدولف هیتلر سوگند وفاداری یاد می کردند و به طور مستقیم زیر نظر او اداره می شدند. در این زمان در دو شهر "بادتولزت" و "براونشوایگ" برای افسران "SS" مدارس برپا شد تا سربازان آینده "SS" را تعلیم دهند.



پس از قطعی شدن حمله به لهستان سه هنگ اصلی به هم پیوستند تا لشکر (مجمعه ها) را تشکیل دهند و یک لشکر به نام (لشکر شهربانی) تشکیل شد. در سال ۱۹۴۰ طی توافق نامه ای بین ارتش آلمان و "SS"، نام وافن اس اس (Waffen SS) به معنای "اس اس مسلح" بطور

رسمی به این نیروها اطلاق شد.

* عملیات های وافن اس اس در جنگ



برخی از "SS" ها اگرچه از امکانات کمی بهره می بردند (بجز اساس های هیتلری) اما با استفاده از همین امکانات کم وحشت را در دل دشمنان می انداختند. در دو جبهه شرق و غرب اروپا نام لشگرهای "Waffen SS" خود به تنهایی وحشت در دل سربازان دشمن می انداخت؛ یعنی به عبارت دیگر فرماندهان و سربازان متفکین می دانستند

که یک سرباز "Waffen SS" تا آخرین قطره ی خون خود از کشورش دفاع می کند؛ بدون اینکه ترسی از تجهیزات دشمن داشته باشد. به خاطر همین سربازان رشید "Waffen SS" در جنگ علاوه بر اینکه تأثیر گذار بودند؛ معروف هم شده بودند. لشگرهای مختلف "Waffen SS" از آغاز تا پایان جنگ، تقریباً در همه ی جبهه های نبرد حضور داشتند و عده ی زیادی از سربازان دلیر "Waffen SS" جان خود را در همین جبهه ها از دست دادند. پرداختن به شرح نبردهای "Waffen SS" در جبهه های نبرد از حوصله این مقاله خارج است چرا که در باب این مبارزات می توان کتاب های قطوری نوشت. اما در این میان به بیان همین نکته بسنده میکنیم که "Waffen SS" در جنگهای لهستان، کورسک، خارکف، حمله به یونان، فتح کیف، عملیات بارباروسا و ... شرکت جستند و از میدانی به میدان دیگری جابه جا می شدند. البته از اهمیت و نقش "SS" مسلح در جبهه های جنگ هرچه گفته شود، کم گفته شده.

* پذیرش داوطلبان خارجی

هیملر همیشه رویای بزرگتر شدن سازمان "SS" را در سر می پروراند، گروهی بزرگتر و عظیمتری از آنچه در اختیار داشت، گروهی که به قول خودش:

"اروپا را از قوم خدانشناس بلشویک و یهود پاک کند"

او راه تحقق این آرزو را با جذب نیروهای خارجی به سازمان "Waffen SS" می دید.

در سال ۱۹۴۰، دستور تشکیل لشکر چند ملیتی اس اس تحت عنوان نام "وایکینگ" داده شد. به تبع فراخوان داده شده، طولی نکشید که داوطلبانی از سرتاسر دنیا، نروژ، دانمارک، فرانسه، استونی، فنلاند، بلژیک، نروژ، اکراین، یونان، هلند، و حتی هند خواستار عضویت در گروه "Waffen SS" گشتند. حتی در میان داوطلبان مردان روس نیز حضور داشتند که این به خاطر



تسویه حساب های شخصی خود دست به جنایاتی مخفی زدند که به "Waffen SS" هیچ ربطی نداشت ولی به نام "Waffen SS" تمام شد.

* دوره آموزشی

دوره آماده سازی و تمرینات عضویت در "Waffen SS" چندین ماه به طول می انجامید در این مدت، دوره هایی

شامل آمادگی جسمانی، عقیدتی سیاسی، جنگ افزار شناسی و تمرینات تیراندازی بود که اینها خود به چند بخش تقسیم می شدند. سربازی که می توانست با موفقیت این دوره ها را پشت سر بگذارد، جهت آموزش پیشرفته به آموزشگاه

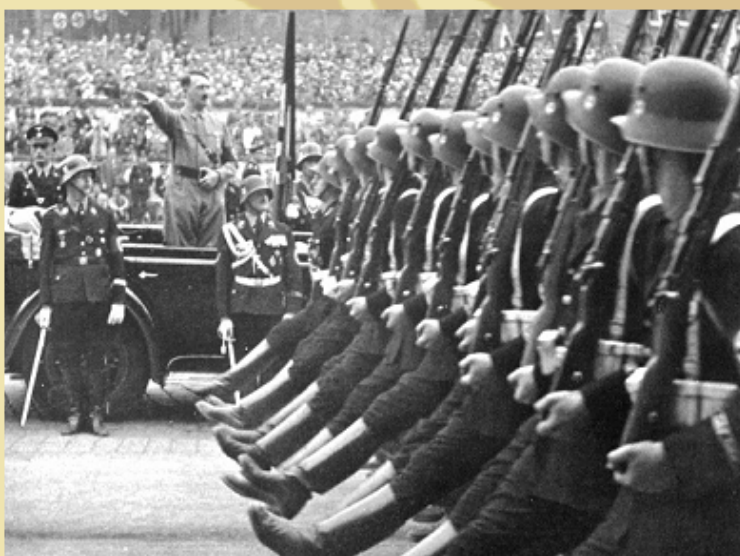


های ویژه ارجاع داده می شد. بر خلاف ارتش ورمخت که فضایی خشک، دیواری بین افسران و دستیارانشان می کشید، فضا و جو حاکم بر "Waffen SS"، جوی نسبتاً دوستانه و آزاد بود. البته این به آن معنا نبود که رعایت سلسله مراتب و احترام به مافوق فراموش شود.

* یونیفرم ها و تجهیزات

این سپاه بزرگ دارای یونیفرمی شبیه به نیروی زمینی ورمخت بود ولی رنگ سیاه پرکاربردترین رنگ بود و این هم به خاطر اینکه وحشت آور باشد. همچنین لشگرهای مختلف از آرم های مخصوص به خود را مورد استفاده قرار می داند مانند مجسمه. برای فرق بین نیروی ورمخت و "Waffen SS"، "SS" ها از بازوبندی با نشان پرچم آلمان نازی استفاده می کردند و البته این بازوبند را به هر کسی نمی دادند و نشانه برگزیده بودن و برتر بودن مردان "SS" بود. متأسفانه کل لشگرهای "SS" را آنگونه که باید تجهیز نکردند و به بعضی از آنها سلاح های درجه ی پایین می دادند و عموماً از سلاح های ساخت جمهوری چک، فنلاند و کشورهای دیگر استفاده میکردند. البته لشگر ژرمانیا (به معنی کشور آلمان) دارای سلاح های به روز و مدرن در زمان خود بود و همین باعث کارا بودن این لشگر می شد. گرچه لشگرهای دیگر به تجهیز ژرمانیا نمی رسیدند ولی این از کارکرد آنها نکاست. بنابراین لشگری که خوب تجهیز نشود نمی توان از آن به اندازه یک لشکر تا دندان مسلح انتظار داشت.

* پایان جنگ



روزهای پایانی جنگ به دلیل کمبود سرباز، سربازان کم سن و سال و نوجوانی که عضو "Waffen SS" شده بودند از شهرهای آلمان در برابر مهاجمان دفاع میکردند و مهمترین حضور این سربازان کوچک را میتوان به میدان جنگ برلین، مقر حضور هیتلر اشاره نمود که دو لشگر محافظان "SS" و لشگر مجسمه مقاومت بسیاری در مقابل حمله های ارتش شوروی

به برلین از خود نشان دادند. سربازان کوچک از داخل کانالهای فاضل آب حرکت می کردند و پشت سر سربازان روسی و تانکهای آنها در می آمدند و آنها را نابود می کردند (تانک های T-34 روسی از پشت دارای زرهی ضعیفتر بود و با یک پانزر فوست (شبیه بازوکا) به راحتی از پای در می آمدند). همین سربازان کوچک باعث شدند گرفتن برلین

برای ژنرال ژوکف به مدت ۲ هفته به تاخیر بیفتد. واحد های "SS" با حداقل امکانات و تسلیحات برای مقابله با ارتش سرخ شوروی راهی خیابانها می شدند تا از کشوری که برای حفاظت از آن سوگند یاد کردند، بجنگند.

تا پایان جنگ تعداد کثیری از افراد "Waffen SS" در جبهه های نبرد کشته شدند و با پیروز شدن متفقین، مردان "Waffen SS" هرکدام به سرنوشتی دچار شدند. آنهایی که زنده ماندند: برخی از افسران آن به جنایات جنگی محکوم و به دست متفقین اعدام شدند، گروهی به نقاط دور دست گریختند، گروهی هرگز محکوم به جنایاتی نشدند، گروهی که می دانستند پس از دستگیری به دست متفقین چه سرنوشت تیره ای در



در انتظارشان است، دست به خودکشی زدند. گروهی نیز که تسلیم شدند و به دست متفقین به اسارت گرفته شدند، اگر می دانستند که پس از دستگیری با آنها چه رفتاری خواهد شد، هیچ وقت تسلیم نمی شدند. گروهایی نیز به گروههای مقاومت زیرزمینی پیوستند تا مبارزه علیه دشمنان خود را برای سال ها ادامه دهند.

جالب است که بدانید که پس از مذاکره هیملر با آمریکایی ها، قرار بود توسعه سازمان "SS" حتی بعد از پایان جنگ هم ادامه یابد. طرح هائی برای تشکیل مستعمرات سازمان "SS" و نیز ایالت های تحت فرمان آن در مناطق آلمان در دست بود.

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library